

دوست

خردسالان

سال سوم،

شماره ۱۷۳۵، پنجشنبه

۲۷ بهمن ۱۳۸۴

۲۰۰ تومان



- ۱۳ آدم برفی سرمایی!
- ۱۷ در کنار هم
- ۲۰ قصه‌ی حیوانات
- ۲۲ خانه‌ی ما
- ۲۴ کاردستی
- ۲۵ فرم اشتراک
- ۲۷ ترانه‌های آسمانی

- ۳ با من بیا
- ۴ خانه‌ی جدید
- ۷ نقاشی
- ۸ فرشته‌ها
- ۱۰ حسین جان!
- ۱۱ جدول
- ۱۲ بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی
● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
● گرافیک و صفحه‌آرایی: صدف صفریور
● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
● توزیع: فرخ نباش
● امور مشترکین: محمد رضا اسفندی
● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۴۲، نشر عروج
تلفن: ۶۶۷۰ ۱۲۹۷ و ۶۶۷۰ ۶۸۳۳ - فاکس: ۶۶۷۱ ۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مهربانی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. برپیدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



با من بیا ...



دوست من سلام.

من نهنگ هستم. بزرگ ترین ماهی دنیا!

راستش من الان بزرگ ترین ماهی دنیا نیستم چون هنوز
بزرگ نشده ام.

اما مادرم می گوید که نهنگ ها بزرگ ترین موجودات زنده ی
روی زمین هستند.

ما نهنگ ها، با هم بازی می کنیم.

یعنی همه ی افراد خانواده همیشه در کنار هم هستیم.

ما با یک صدای مخصوص با هم دیگر حرفی
می زنیم و به هم پیام می دهیم.

این، زبان مخصوص نهنگ ها است.

حالا برای یک میهمانی قشنگ

در مجله ی دوست خردسالان

با من بیا ...



خانه‌ی جدید

لریبا کلهر



یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

در جنگلی زیبا، دوتا موش بودند که با هم دوست و همسایه بودند.

یکی از موش‌ها قهوه‌ای بود و یکی دیگر، خاکستری.

نزدیک خانه‌ی موش‌ها یک انبار پر از گندم بود. دیوار انبار یک سوراخ داشت و موش‌ها

هر روز از سوراخ انبار تو می‌رفتند و حسابی گندم می‌خوردند. یک روز، خاکستری به

قهوه‌ای گفت: «بیا برای زمستان کمی گندم به قانه بیاوریم. وقتی برف بیارد، نمی‌توانیم

راه قانه تا انبار را برویم. ممکن است از سرما یخ کنیم.»

قهوه‌ای گفت: «من فکر بهتری دارم. ما تمام زمستان را توی انبار می‌مانیم.

این طوری هم غذا می‌خوریم، هم توی برف راه نمی‌رویم.»

خاکستری کمی فکر کرد و گفت: «ولی من قانه‌ی خودم را بیشتر دوست

دارم. دلم نمی‌خواهد توی انبار بمانم.»

قهوه‌ای گفت: «ولی من یک انبار پر از گندم را بیشتر دوست دارم!»

قهوه‌ای و خاکستری، مثل همیشه به انبار رفتند. قهوه‌ای گندم خورد

و خاکستری، گندم جمع کرد تا با خودش به خانه ببرد. موش قهوه‌ای

روی گندم‌ها بالا و پایین می‌پرید و می‌گفت: «چه زمستان گرم و فوش

منزه‌ای! روی گندم‌ها بازی می‌کنم! گندم می‌خورم! و روی گندم‌ها هم می‌فوابم...!»

خاکستری کیسه‌اش را پر کرد و گفت: «عجله کن! باید برویم.»

آن‌ها از سوراخ دیوار انبار بیرون رفتند و به خانه‌هایشان برگشتند.



روزها گذشت و خانه‌ی خاکستری پر از کیسه‌های گندم شد.
 یک روز وقتی که قهوه‌ای از خواب بیدار شدند، دیدند که همه جا سفید سفید است.
 زمستان آمده بود و با خودش برف آورده بود.
 قهوه‌ای گفت: «فدای دوست من! من به انبار گندم می‌روم. به خانه‌ی پدرم! هر وقت که قواستی پیش من بیا!»
 و با عجله طرف انبار گندم رفت. وقتی به انبار رسید، از تعجب دهانش باز ماند.
 سوراخ دیوار را بسته بودند.

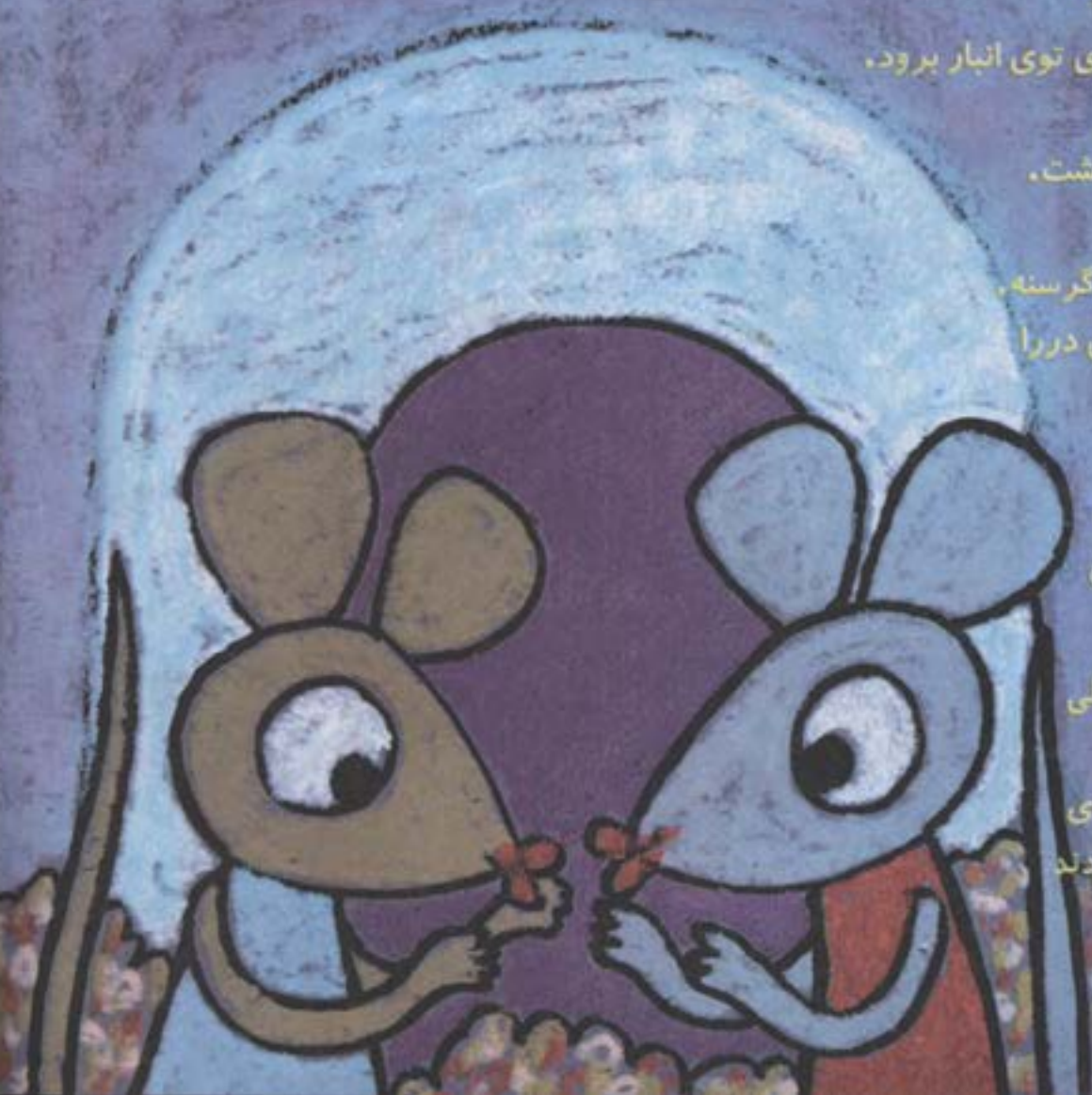
قهوه‌ای نمی‌دانست چه طوری توی انبار برود.
 هیچ راهی نداشت.

توی خانه هم هیچ غذایی نداشت.
 به خانه‌اش برگشت.

هم سردش بود و هم خیلی گرسنه.
 نمی‌دانست چه کند که صدای در را
 شنید. خاکستری بود!

با یک کیسه‌ی پر از گندم،
 او پیش قهوه‌ای آمد و گفت:
 «هیچ‌جا بهتر از خانه‌ی خودمان
 نیست!»

قهوه‌ای خندید و با خوش حالی
 خاکستری را بوسید.
 آن‌ها تمام مستان را در خانه‌ی
 خودشان ماندند و گندم خوردند
 و حرف زدند و خندیدند!

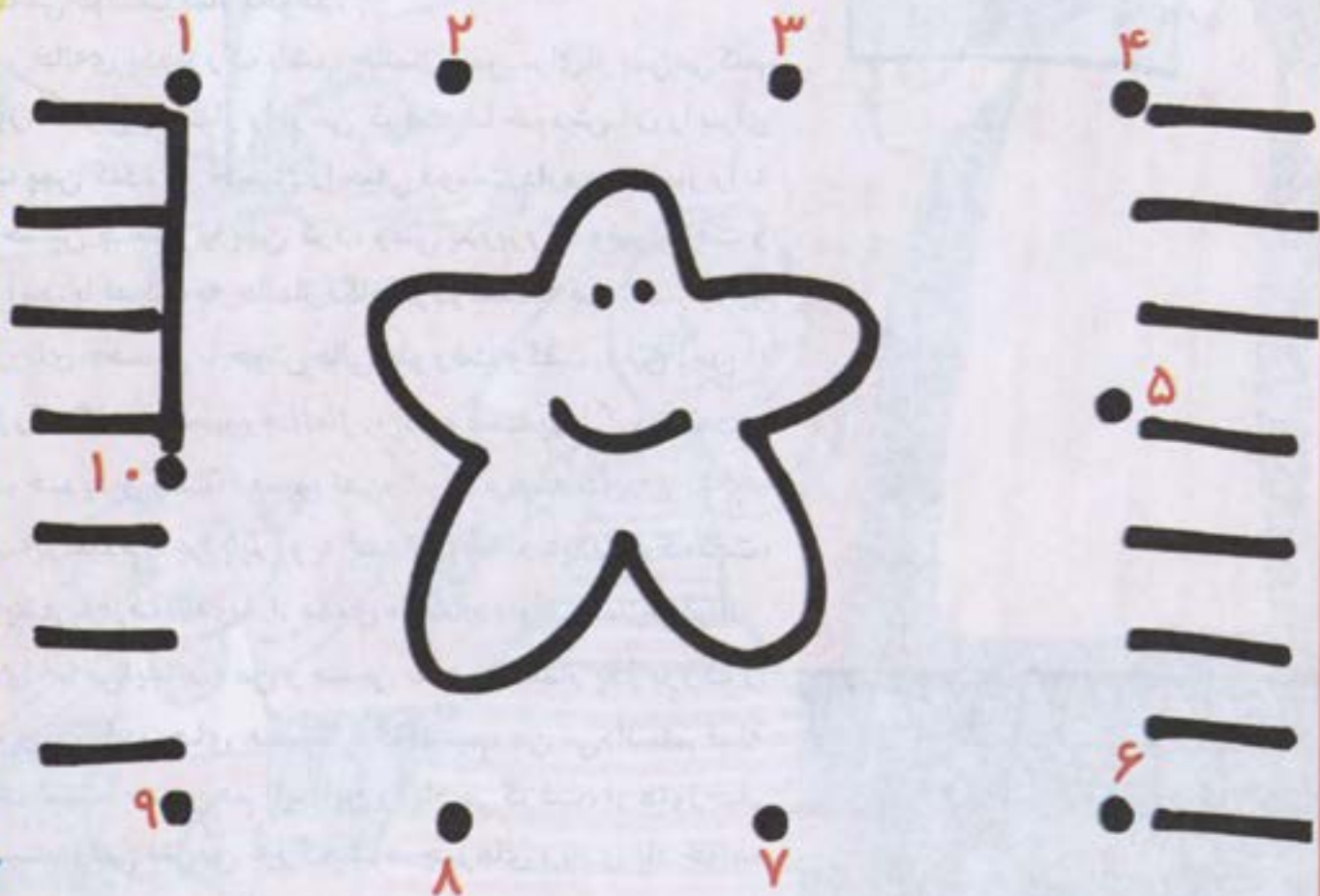




دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

نقاشی

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰





فرشته‌ها



پدر بزرگ می‌خواست نماز بخواند.

هر وقت من خانه‌ی پدر بزرگ باشم، جانماز را من برای او پهن می‌کنم. اما آن روز، حسین جانماز را از من گرفت تا خودش آن را برای پدر بزرگ پهن کند. من حسین را خیلی دوست دارم. جانماز را به او دادم. حسین جانماز را پهن کرد. وقتی پدر بزرگ وضو گرفت و توی اتاق آمد، با تعجب به جانماز نگاه کرد و گفت: «پرا جانماز را این‌جا پهن کرده‌ای؟» حسین با خوش حالی جلو رفت و گفت: «من! من!» به پدر بزرگ گفتم: «حسین جانماز را برای شما پهن کرده است.» پدر بزرگ خندید و گفت: «حسین نمی‌داند که همیشه باید رو به قبله نماز خواند.» پرسیدم: «پرا باید رو به قبله نماز خواند؟» پدر بزرگ گفت: «رو به قبله یعنی به طرف قاعه‌ی فدا. همه‌ی مسلمان‌ها وقتی نماز می‌خوانند، رو به قاعه‌ی فدا می‌ایستند.» من و حسین با هم جانماز پدر بزرگ را برداشتیم و آن را در جای همیشگی گذاشتیم. من می‌دانستم قبله کدام طرف است. حسین هم باید این را یاد می‌گرفت. او هنوز خیلی کوچک است، وقتی مثل من بزرگ بشود، چیزهای زیادی یاد خواهد گرفت.



حسین جان!

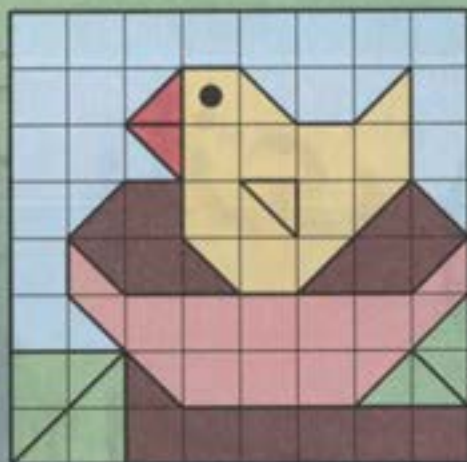
مهری ماهوتی

پالام پولوم پام
رفتم به مسجد
همراه بابام

او سنج می زد
با سینه زن ها
من می زدم طبل
همراه آنها

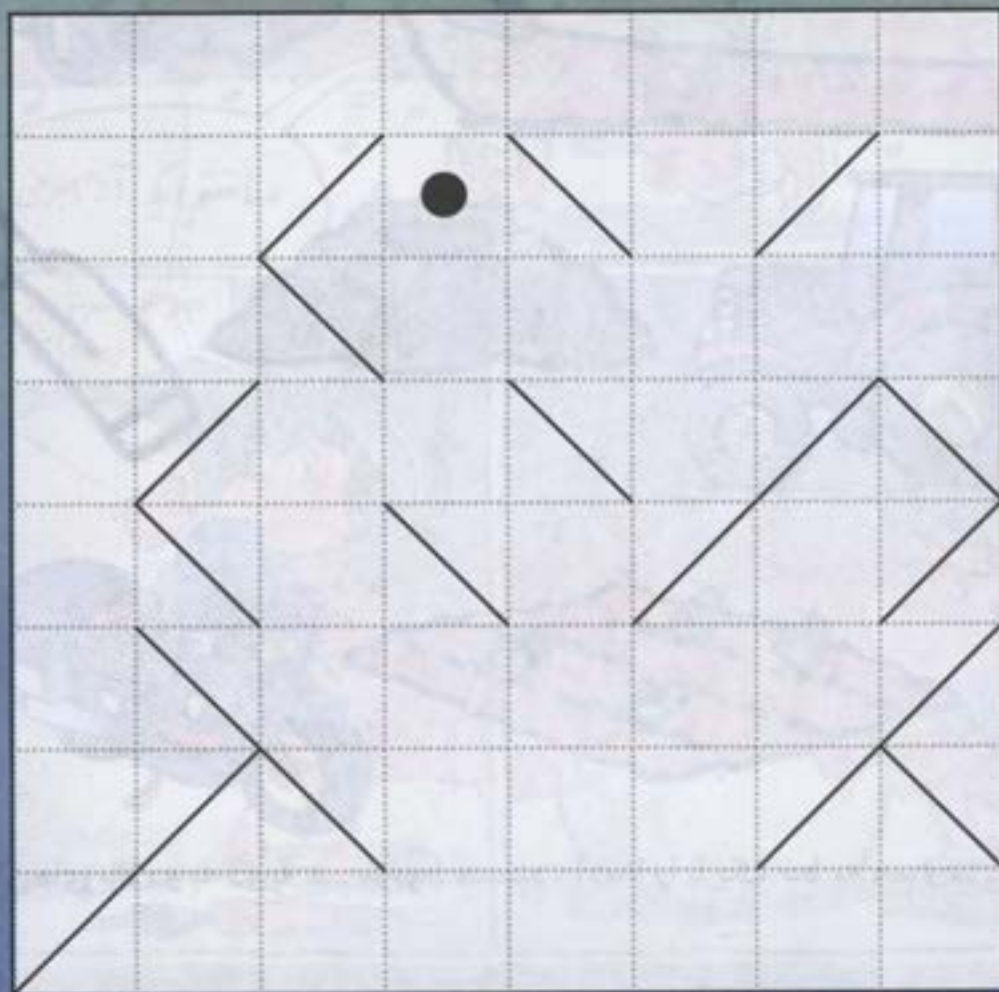
او گریه می کرد
در زیر باران
می گفت با من
حسین، حسین جان!





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



شکل‌های بالا دو به دو به هم مربوط هستند. آن‌ها را با یک خط به هم وصل کن.

آدم برنی سرمای!

می دونید که توی
هوای برنی چی
می چسبه؟

ساختن یک آدم برنی!

بعد هم سرش . یک هویج هم
به جای دماغش .

اول بدنش ...





و صبح فردا :



پایان



با معرفی شخصیتهای
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



مداد



پاک‌کن



تراش



خط‌کش

در کنار هم

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.



یک بود، بزرگ و نوک‌تیز.



اما می‌ترسید روی کاغذ چیزی بنویسد.

او می‌گفت: «نمی‌توانم خیلی سفت است.»



گفت: «ولی یک باید بنویسد تا باشد. تو هم بنویس!»



گفت: «پس فقط یک خط می‌کشم. یک خط صاف!»



گفت: «بکش. این طوری می‌فهمی که نقاشی کردن ترس ندارد.»

آرام به کاغذ نزدیک شد و یک خط کشید، اما خط اصلا صاف نبود.



با ناراحتی گفت: «دیدی نتوانستم! حالا چه کار کنم؟»



گفت: «حالا من فقط را پاک می‌کنم و به تو می‌گویم چه کنی.»



خط کج را پاک کرد و به  گفت: «به کمک کن تا یک خط صاف بکشد.»



روی کاغذ آمد و گفت: «جان! با کمک من می‌توانی خط صاف بکشی. پس شروع کن!»



جلو نیامد و گفت: «اگر یک خط دیگر بکشم، نوکم تمام می‌شود. من نمی‌توانم!»



گفت: «نترس! بیا و یک خط صاف بکش.»



گفت: «نترس! برو جلو!»



آرام آرام به کاغذ نزدیک شد.



نوکش را کنار گذاشت و یک خط صاف کشید.



«آفرین!»



با خوش حالی گفتند: «آفرین!»



اما گفت: «دیدید، نوکم تمام شد. من دیگر یک نوک تیز نیستم.»

همین موقع  جلو آمد و گفت:

«دوست من! کار من همین است که هر وقت نوک تو تمام شد، تو را بتراشم.»

بعد  شروع به تراشیدن نوک  کرد.

کمی بعد  دوباره نوک تیز شد.

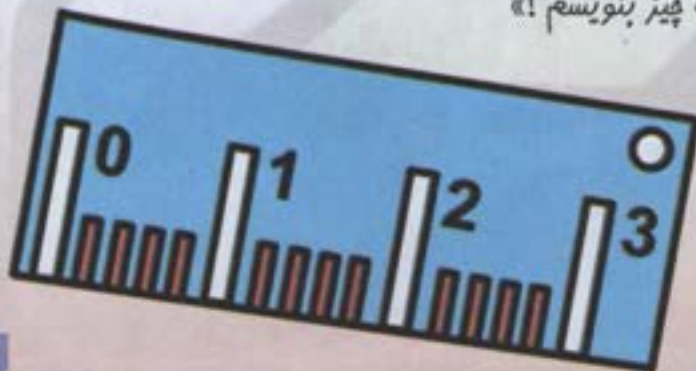
گفتند: «آفرین! آفرین!»  و  و  و  و 

و  و  و  کنار، نشستند و به او گفتند:

«ما همه دوستان تو هستیم. و وقتی دوستان کنار هم باشند، همه‌ی کارها درست انجام می‌شود!»

خندید و گفت: «باز هم می‌فواهم فط بگشم و همه چیز بنویسم!»

همه خندیدند و  مشغول کار شد.

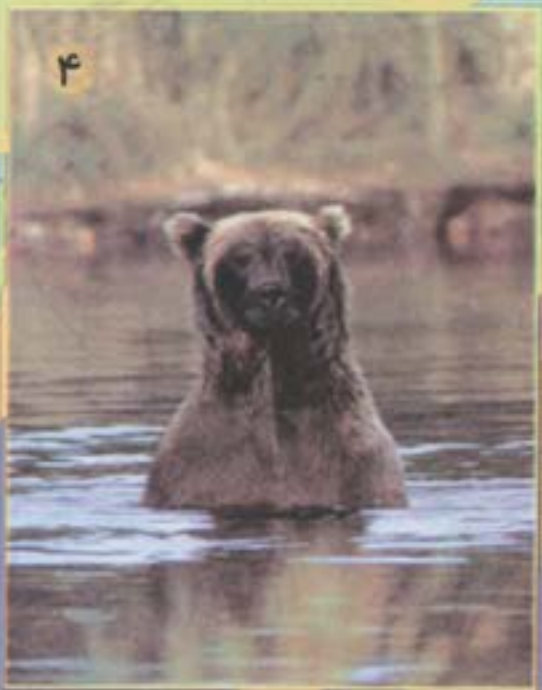


قصه‌ی حیوانات



۲) قهوه‌ای نزدیک رودخانه رفت.

۴) اما او هیچ وقت نمی‌توانست ماهی بگیرد، هیچ وقت.



۱) خرس قهوه‌ای خیلی گرسنه بود. او به یک ماهی بزرگ و خوش مزه فکر می‌کرد.

۳) توی آب پرید تا ماهی بگیرد.





۶ (قهوه‌ای دوباره سعی کرد.

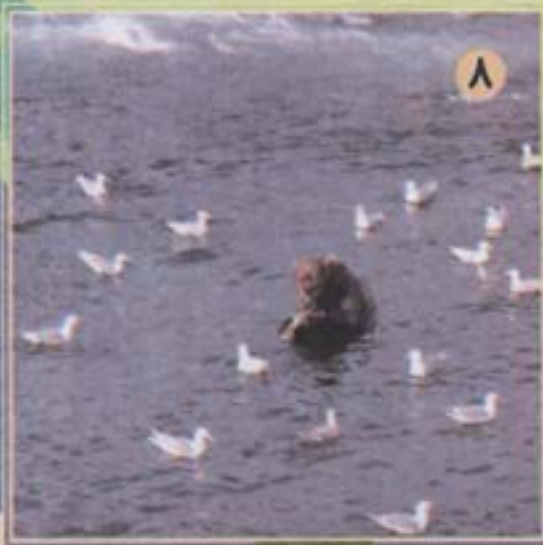


۵ (مرغ دریایی او را دید و گفت: «تاراحت نباش!

باز هم سعی کن. تو قوی هستی.»

۷ (و یک ماهی بزرگ و خوش مزه گرفت.

۸ (و مشغول خوردن شد. او نمی‌دانست
خیلی‌ها ماهی خوردن او را تماشا می‌کنند!





خانه‌ی ما

برف می‌بارید،
من و مادر به خانه برگشتیم.

من و مادر، از سرما می‌لرزیدیم.

پدر، کفش‌های مرا در آورد و پالتوی مادر را آویزان کرد.

پدر، برای ما چای آورد.

من و مادر، چای خوردیم و گرم شدیم.

بیرون برف می‌بارید، ولی خانه‌ی ما گرم بود.



کار دستی

- این شکل را از روی خط سرخابی قیچی کن.
- جای پاهای طاووس را با قیچی ببر.
- از روی علامت نقطه چین آن را تا بزن.
- طاووس زیبای تو می تواند راه برود.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۲۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می‌توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۸۷۵۰۱۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۳۳۶۴۵۷۷

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

تحصیلات : ۱۳ / /

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



نشان‌ی فرستنده:



جای نمبر

نشر

نشان‌ی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان





ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

خدای من ! دو روزه
دلم برای ماهی‌ام می‌سوزه
دو روزه روی آب
همیشه خواب خوابه
دهنش رو وا نمی‌کنه
دیگه شنا نمی‌کنه
به من نگاه نمی‌کنه
این ور و اون ور نمی‌ره
نکنه که ماهی بمیره
خدای من ! کمک کن
ماهی من خوب بشه صبح فردا
ولش کنم تو رودخونه
بره برسه به دریا



